

گلناز بیشتر و بیشتر تقلا میکرد با دهن بسته داد میزد و تکون تکون میخورد سروین

اومد به سمت در با صدای اروم گفت

..سروین: کارو تموم کن.. من بیرون منتظرم.. بلیطا هم امادس.. شب میریم

..رامین: بیرون باش.. بسپرش به من

عین برق رفتم پشت بوته های توی حیاط سروین که اومد بیرون دلو به دریا زدم دیگه

دست دست کردن جایز نبود اگه دیر می جنبیدم کمترین بلایی که سر گلناز می آوردن

تجاوز بود.. سروین رفت سمت الاچیق و نشست و پاشو انداخت رو پاش عین خیالش

نمود من نمیدونستم چه پدر کشتگی با گلناز داره اما از این زنی که این همه براش ادم

کشتن و تجاوز به زن حامله واحته واقعا و حقیقتا ترسیدم... اروم و بی صدا رفتم

سمتش نمیدونستم چیکار میخوام کنم فقط میدونستم باید یه جوری ساکتش کنم یه

گلدون بزرگ از کنار دیوار برداشتم.. دو قدم مونده بود بهش برسم گلدونو بردم بالا

یهو انوار از سایه ای که رو سرش افتاد متوجه شد که یکی پشت سرشه منم امون

ندادم و محکم کوبیدم تو سرش.. بدون اینکه فرصت کنه جیغ بزنه افتاد رو زمین و

نقش زمین شد.. با ترس چند قدم عقب رفتم ولی چاره ای نداشتم.. برگشتم سمت

خونه از پنجره نگاه کردم دیدم اون پیشرف لباس گلنازو در آورده...پاهاشو باز کرده

بود و کشون کشون میبردمش سمت گوشه خونه احتمالا میخواست بپرش تو اتاق

صداش میومد میخندید و میگفت

رامین: چیه چرا انقدر دست و پا میزنی.. زورت به من که نمیرسه .. آگه اروم باشی

..احتمالش بیشتره زنده بمونی پس الکی تلاش نکن

درو بیصدا باز کردم دور و ورمو نگاه کردم که یه چیزی پیدا کنم و از پشت بزنم تو

سرش.. اما یه دفعه دیدم مرتیکه لخت جلوم ایستاده برگشته بود طناب ببره چند

ثانیه تو سکوت به هم خیره شدیم بعد با تعجب داد زد

رامین: تو اینجا چه غلطی میکنی... هیچ معلوم هست سروییین... سروییین

به سمتم حمله ور شد منم یقه شو گرفتم.. گلاویز شدیم با اینکه ازش یه سر و گردن

بلندتر بودم اونم کم زور نداشت.. چشبوندم به دیوار دستمو ازاد کردم و یه مشت زدم

..بهش.. نقش زمین شد

یهو پرید و تا بخوام بفهمم چیکار داره میکنه هفت تیر گرفت به سمتم.. عقبی رفتم و

..سکندری خوردم

..ارسلان: بندازش.. دیوونه شدی؟ از جون این دختره چی میخواین شماها

رامین: کی هستی؟ یا لا بگو.. اون روز تو هتل داشتی زاغ منو چوب میزدی اره؟ کی تو

..رو اجیر کرده مردککک.. میگی یا یه گوله حرومتت کنم

نمیدونستم چه غلطی باید بکنم.. حیف که اینجا روستا نبود وگرنه همیشه چاقو به

..کمرم داشتم.. حالا اون با اسلحه و من با دست خالی

رامین: ده حرف بزنن

افراخان

ارسلان: خیل خب.. خیل خب اروم باش.. گوش کن بین چی میگم.. من.. من و امیر گذاشته.. گذاشته بود مراقب گلناز باشم.. چون که.. شک داشت بهش.. اره از اون.. شب بهش شک داشت.. همون شب مهمونی.. که تو بردیش بیمارستان

رامین خنده ی ترسناکی کرد و گفت

رامین: عجیب... سرویبن.. بیا بین نقشت زود تر از این حرفا گرفته بود.. خب خب.. حالا با تو چه کنم مرتیکههههه

ارسلان: بین اگه منو بکشی که چیزی بهت نمیرسه.. تازه... تازه ماجرا بدتر هم میشه.. بین من.. بابت این که مراقب زن امیر باشم پول گرفتم.. الانم تو به من یه پولی بده.. منم خودم میگم که دیدمش.. میگن اصلا یارو رو هم دیدم یه قیافه ی الکی.. بهشون میگم.. هیچ وقت به تو شک نمیکن

رامین: از کجا مطمئن باشم!...؟ تو همه چیو دیدی و شنیدی... لابد میخوای هی.. تلکمون کنی

..ارسلان: نه بابا.. مرد حسابی.. من با اینکارا چیکار دارم

رامین: اگه با این کارا کار نداشتی این تو چیکار میکنی؟

ارسلان: خب دیدم گلناز خانوم با شما اومد خیال کردم سر و سری دارین.. میخواستم به چشم بینم که برم تعریف کنم.. اون یارو کارمند هتل شنیدم قراره اون ماجرا رو جنج کنه.. ولی اون که نمیتونه بگه اومد تو خونه... دید زده بینه چه خبره.. ولی من.. میتونم.. چون شوهرش واسه همین اجیرم کرده

رامین سر اسلحه رو آورد پایین و گفت

..رامین: بی راه نمیگی

چند قدم اومد جلو و با تهدید گفت

رامین: ولی خوب گوشاتو وا کن مرتیکه.. اگه دست از پا خطا کنی.. دندون گردی کنی

یا بخوای منو لو بدی.. شب نشده خونت ریخته میشه حالته؟! منو که شناختی.. از اون

کله گنده هاشم پس خیال نکن بهت امون میدم فهمیدی؟

سری به تایید تکون دادم تا سر اسلحه رو آورد پایین که تایید کنه پریدم سمتش و

باهاش گلاویز شدم... داد زد

..رامین: ای مرتیکه ی عوضییی

سعی داشت دستشو ازاد کنه و بهم شلیک کنه منم سعی داشتم مانعش بشم به هر

...طرف کوبیده می شدیم که یه دفعه صدای وحشتناک شلیک گلوله فضا رو پر کرد

افراخان

هر دومون مکث کوتاهی کردیم از اینکه احساس درد نکردم فهمیدم گلوله به من

نخورده ولش کردم و چند قدم عقب رفتم... خون رو زمین جاری بود رامین اسلحه رو

انداخت و در حالی که ناله بلندی میکشید فریاد زد

..رامین: چههههه غلطی کردی مرتیکه

نگاه کردم دیدم تیر خورده به ران پاش.. خیالم راحت شد پس چیزیش نبود قبل

اینکه به خودش بیاد و بخواد اسلحه رو بگیره پریدم و اسلحه رو گرفتم.. به سمتش

نشونه رفتم

رامین: چه غلطییی داری میکنی.. دخلتو میارم مرتیکه.. دخلتو میارممم

ارسلان: هیس خفه شووو.. خفه شو.. پاشو راه بیوفت.. یالا

رامین: نمیینی زخمی شدم؟ اسلحه رو بزار زمین دیوونه بازی در نیار.. با حرف حلش

..میکنیم.. هرچقدر بخوای .. هرچی بخوای بهت میدم

.. ارسلان: خفه شو بلند شو برو تو اتاق.. یالا

رفت سمت اتاق.. ترسیده بود خودمم ترسیده بودم گلناز از همه ی ما بدتر بود چون

نه چیزی میدید نه میتونست حرفی بزنه و کاری کنه فقط خفه ناله و گریه میکرد بهش

نزدیک شدم و طناب هارو باز کردم زجه میزد نمیدونست چه خبره احتمالا صدای

..درگیری و شلیک گلوله رو شنیده بود اما نمیتونست بفهمه ماجرا چیه

نشوندمش یه گوشه و به جاش رامینو بستم به صندلی با طناب دست و پاشو بستم

رامین: دیوونه شدی؟! داری منو میبندی؟ اگه همینجوری خون ازم بره میمیرم... یالا

..بازم کن

طنابارو محکم کردم بدون یه کلمه حرف لباس گلناز گرفتم تو مشتم گلناز دست و

پاش باز بود اما دهن و چشمش بسته بود بغلش کردم و زدم بیرون.. دم در از پنجره

به حیاط سرک کشیدم سروین هنوز بیهوش بود.. با آخرین سرعتی که می تونستم

دویدم گلناز رو گذاشتم صندلی عقب لباسارو انداختم روش و فقط گاز دادم.. دستام

خونی بود ترسیده بودم منی که خان یه روستا بودم تا به حال با همچین حیوونایی سر

و کار نداشتم که بخوان با زن حامله هنجین کاری بکنن.. نمیدونم اون زنیکه چه پدر

کشتگی با گلناز داره اما الانا بود که به هوش بیاد و وقتی اون یارو رو پیدا کنه دوباره

میان دنبال گلناز.. اوتایی که من دیدم بیخیال بشو نبودن.. نمیتونستم برم هتل..

نمیتونستم برم بیمارستان نمیتونستم برم پیش پلیس.. چون در هر سه صورت به محض اینکه چشمای گلنازو باز میکردن اتفاق بدتری می افتاد.. زنده بودن من و تمنا لو میرفت...یه نسیری رو مثل دیوونه ها رانندگی کردم و تو یه کوچه خلوت زدم بغل.. چجوری باهاش حرف میزدم.. ممکن بود صدامو بشناسه... اما اگه بهش نمیگفتم.. نجات پیدا کرده از ترس سخته می کرد

صدامو کلفت کردم و گفتم

هیس.. نترس.. بین.. دستاتو و چشمتو نمیتونم.. الان دهننتو باز میکنم فقط جیغ نزن باشه؟ الان در امانی.. میتونی جیغ نرنی؟
...گلناز مکثی کرد و با سر تایید کرد

افراخان

اروم دهنشو باز کردم اول چند تا نفس عمیق کشید و سرفه کرد بعد در حالی که

صداش از ترس می لرزید گفت

گلناز: کی هستی.. تو.. تو چی میخوای از من؟! رامین چیشد؟! .. اون صداها.. صدای تیر
!بود؟! من کجام؟

ارسلان: اروم باش.. رامین با یه زن دیگه.. اسمش سرو یا سروین... یا همچی چیزی
..بود.. میخواستن تو رو بکشن

گلناز عصبی خندید

گلناز: سروین!!!! سروین اونجا بود؟

ارسلان: ببین اینا الان مهم نیست.. با رامین درگیر شدم.. پاش تیر خورده اما الانا

دیگه خودشونو نجات دادن.. حتما میان دنبالت.. کجا بیرمت؟! شماره ای چیزی از

شوهرت داری؟

..گلناز: رامین تیر خورده! تو زدیش؟

..ارسلان: اره.. اتفاق بود

گلناز: تو کی هستی؟! واسه چی نجاتم دادی!؟

..ارسلان: من.. من مهم نیست کی ام.. بیا.. کمکت میکنم لباس بپوشی

گلناز: دستمو چشممو باز کن.. خودم می پوشم

ارسلان: نه همیشه.. کمکت میکنم.. بعدم میریم نظمی.. خودت آژانا توضیح بده.. فقط

پای منو وسط نکش.. بگو خودت درگیر شدی و فرار کردی؟! میتونی؟! با اونا برو

هتل... شماره شوهرتو حتما مدیر هتل داره.. کی از خارج میاد؟

گلناز مکث کرد چند ثانیه فکر کرد و بعد گفت

!چشمامو باز نمیکنی چون میشناسمت! تو کی هستی؟! بگووو.. میشناسمت؟

رفتم جلو و کمکش کردم لباس تنش کنه دستشو باز کردم اما محکم تو دستم گرفته

بودم که مبادا چشمشو ناغافل باز کنه از زیر چشم بند تقلا میکرد ببینه

گلناز: چرا نجاتم دادی؟

..ارسلان: چون زندگیت برام مهمه

گلناز: بگو کی هستیی.. خواهش میکنم.. حاله خوب نیست.. میترسم بچه چیزیش
..شده باشه... تو رو خدا منو ببر بیمارستان

ارسلان: نمیشههه.. نمیشه.. اول باید بریم جای امن شاید همین الانم دنبالمون
باشن.. هنوز زیاد دور نشدیم اگه پیدامون کنن دخل هر دومون اومده.. میرسونمت
..پیش پلیس

گلناز: تو چی میشی؟ خودت کجا میری؟ واسه خاطر من جونتو انداختی تو خطر..
چجوری خودتو نجات میدی!؟

این اولین بار بود که گلناز ندونسته نگران افراخان شده بود.. به خودم اومدم دیدم
افرای درونم غلیان کرده و به گلناز خیره شده.. چند جای لباسش پاره شده بود و تن
سفیدش خودنمایی میکرد.. موهای بلند و پریشون بود.. چه موهایی داشت.. یاد اولین
شب افتادم.. که موهایشو از بیخ زدم که رامش کنم.. چه قدر احمق بودم چه جوری دلم
..اومده بود

...گلناز: خودتو نشونم بده.. هرکی باشی مدیونتم

ماشینو روشن کردم و حرکت کردم

ارسلان: یه ذره دراز بکش رو صندلی عقبی.. خودتو کج کن تکیه بده... یه کم دیگه
میرسیم

از اینه به گلناز نگاه میکردم از اینکه دست و چشماشو باز نکرده بودم عذاب وجدان
داشتماما چاره ای هم نداشتیم.. گلناز قیافش تو هم بود
!گلناز: اقا... سروین چی شد؟

ارسلان: زدم تو سرش.. بیهوش شد.. رامینپاش تیر خورد اما جفتشون خوبن.. اون
..مار هایی که من دیدم سگ جون تر از این حرفان... نگران نباش
..گلناز: نگران اونا نیستیم.. نگران شمام.. براتون دردسر میشن
..ارسلان: نترس... رسیدیم.. پیاده شو

!گلناز: نمیتونم.. میشه کمکم کنی.. برم تو شهربانی چی بگم؟
ارسلان: همه چیو تعریف کن... فقط از من حرفی نزن.. بگو خودت فرار کردی
..گلناز: چجوری جبران کنم؟! جونمو مدیون تو ام
ارسلان: خوب باش همین.. وقتی پیاده شدی.. دست و چشمتو باز میکنم.. اما قول
..بده برنگردی و عقبو نگاه نکنی

..ماشینو زدم بغل.. گلناز گیج و گنگ بود.. دستشو گرفتمو پیادش کردم
..گلناز: اخه چرا.. بهم بگو کی هستی من مدیونتم

دستاشو تو دستم نگه داشتیم چند قدم بردمش جلو تر یه کم شلوغ تر بود همه با
تعجب به سر و وضع اشفتمون نگاه می کردن.. دستاشو باز کردم و برای آخرین بار
دست ظریفشو تو دستم فشردم.. یه قدم عقب رفتم و دستشو ول کردم و با دو رفتم
سمت ماشین.. فوری روشن کردم از تو اینه دیدم چشم بندو باز کرده و به این طرف

اون طرف نگاه میکنه.. اما بعد فوری از ترسش رفت داخل شهربانی.. خیالم راحت شد.. تنم از درد میسوخت حالا که از فشار و هیجان ماجرا کم شده بود تازه فهمیدم که خبره.. بعد از ظهر شده بود و من هیچ توضیحی برای این همه غیبت نداشتم که به گلاب و نعنا بدم.. هیچ توضیحی واسه این سر و صورت داغون و کبودی ها نداشتم.. یه نفرو با تفنگ زده بود و یه زن هم با گلدون زخمی کرده بودم.. خدایا من به خاطر ..این دخپر چه کرده بودم

مجبور شدم برگردم سمت هتل .. باید سر و وضعمو درست می کردم و یه دروغ ردیف می کردم..

